

# برنامه یا بازار: راه سوم



ارنست مندل

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

## فهرست

برنامه یا بازار: راه سوم  
دو شکل موازی استبداد  
الگوی سوم، الگوی دلخواه  
الگوی بهینه‌ی اقتصادی و اجتماعی  
"الگوی سوم" امکان پذیر است  
انگیزه‌ی شخصی کارفرمایان و دلیل آن  
رابطه‌ی دیالکتیکی کارایی اقتصاد خرد و عقلانی بودن اقتصاد  
کلان

### ترجمه: ویدا جاجبی

منبع: آغاری نو ۲

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵

## برنامه یا بازار: راه سوم<sup>۱</sup>

تا هنگامی که در جامعه ی کمونیستی کاملاً رشدیافته ای زندگی نکنیم، جامعه ای که وجه مشخصه ی آن فراوانی است، یعنی نیازهای جاری مادی و خدماتی به نقطه ی اشباع نرسیده؛ (انعطاف پذیری<sup>۲</sup> تقاضا برابر صفر یا منفی است) مسائل اقتصادی در اساس همچنان مسائل مربوط به تخصیص منابع کمیاب باقی می ماند.

شیوه های متفاوت تولیدی، الگوهای متفاوت اقتصادی، و جوامع متفاوت در واپسین تحلیل از مکانیزم های متفاوت تخصیص منابع پیروی می کنند.

با فهم این موضوع، می توان به محتوای راستین بحث جنجال برانگیزی پی برد که هم در جوامع سرمایه داری و هم در جوامع پیش سرمایه داری پیرامون این پرسش بر پا شده است: آیا اقتصاد بازار تنها بدیل در برابر "اقتصاد فرماتی"<sup>۳</sup> استبدادی است که از ۱۹۲۸ در شوروی حاکم بوده و پس از ۱۹۴۵ به اروپای شرقی، از ۱۹۴۹ به چین و از سال های شصت به کوبا منتقل شده است؟

این بحث، البته به فهم این مسأله مربوط نمی شود که در دوران طولانی گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم، مکانیزم های بازار همچنان می توانند به کار گرفته شوند، بدانسان که لنین، تروتسکی، بوخارین، روزا لوگزامبورگ، گرامشی و عملاً همه ی مارکسیست ها، باور داشتند (تفاوت نظر میان آن ها در مورد میزان وسعت و قدرت تحرک مکانیزم های بازار بود) بلکه به این

<sup>۱</sup> - ترجمه از مجله ی فرانسوی کریتیک کمونیست Critique Communis ۲۵ نوامبر ۱۹۹۰.

<sup>۲</sup> - elasticite

<sup>۳</sup> - Commandee

پرسش مربوط می شود که: آیا گزینش های اساسی برای تخصیص منابع کمیاب باید به عهده ی بازار گذاشته شود و به تبع آن توزیع درآمد ملی میان بخش های اصلی و همچنین چگونگی تغییر و تحول آن در کوتاه مدت و درازمدت، توسط بازار تعیین شود؟

به بیانی دیگر، پرسش بر سر این نیست که: کارکرد یک کارخانه چگونه می تواند به کارآترین شکل ممکن برسد؟ پرسش بر سر این است که: تخصیص منابع موجود به چه ترتیبی باید میان کالاهای مصرفی - با تمام گوناگونی هایش - به تولید خدمات و وسایل تولید مانند ماشین آلات، مواد اولیه، انرژی و... از یکسو، و کالاهایی که در باز تولید مورد استفاده قرار نمی گیرند، مانند کالاهای مصرفی تجملی و تسلیحات و غیره از سوی دیگر، تقسیم شود؟ آیا بازار، یعنی "تقاضای واقعی"، یا به بیانی دیگر توزیع نابرابر درآمد پولی و ثروت مالی انباشته شده است که در واپسین تحلیل تخصیص منابع را تعیین می کند؟ به یاری چه مکانیزمی؟ به نفع چه طبقات یا اقشار اجتماعی؟

هر کوششی برای تنزل دادن این بحث به کارایی یک کارخانه یا یک مؤسسه ی اقتصادی، کوششی است برای مسکوت گذاشتن پاسخ بنیادین و بدیل های راستین اجتماعی که از این پاسخ برمی خیزد.

## دو شکل موازی استبداد

چرا "اقتصاد فرمانی" استالینیستی و ما بعد استالینیستی، استبدادی است؟ زیرا تصمیم های اصلی مربوط به تعیین اولویت ها در تخصیص منابع کمیاب، توسط گروه کوچکی از افراد صورت می گیرد (توسط رهبران سیاسی

بوروکراسی و سردمداران<sup>۴</sup> به یاری چند تکنوکرات بلند مرتبه) و نه توسط کل جمعیت ذینفع، تولیدکنندگان و مصرف کنندگان.

مدیران تکنوکرات می توانند چنین تصمیم هایی بگیرند، زیرا قدرت سیاسی در دست آن ها است، و قدرت سیاسی در نظامی که مالکیت ابزار تولید در دست دولت است امکان کنترل مطلق اضافه تولید اجتماعی را برای آن ها تضمین می کند.

اما، اقتصادی که بازار در آن تعمیم یافته باشد نیز اقتصادی استبدادی است. این امر در انواع گوناگون جوامع سرمایه داری، تاکنون صادق بوده است. به ویژه در سرمایه داری انحصاری، یعنی مرحله ای از سرمایه داری که یک قرن است در آن زندگی می کنیم. "عصر سرمایه داری" نیز که از دومین جنگ جهانی پدید آمده یکی از انواع آن به شمار می آید.

در چنین نظام اقتصادی، الویت های تخصیص منابع از یکسو از راه تصمیم گیری در سرمایه گذاری هایی تحمیل می شود که از جانب مؤسسه های بزرگ اقتصادی خصوصی صورت می گیرد، و از سوی دیگر از راه فشاری که توزیع نابرابر درآمد پولی و ثروت مالی انباشته شده ایجاد می کند.

در اقتصاد بازار، کارگر ساده و کارمند یا متخصص از یک رأی برخوردار است. در حالی که یک بورژوازی میانه از هزار رأی و بانکداران بسیار عمده، صاحبان صنایع و میلیاردرها (که در هر کشوری مشتی بیش نیستند) از صد هزار رأی برخوردارند. به سادگی می توان نتیجه گرفت که به مثل در کشوری که شصت میلیون جمعیت و بیست میلیون خانوار دارد، نوزده میلیون رأی برخوردارند، در حالی که پانصد هزار تا یک میلیون خانوار، پانصد

---

Nomenklatura -<sup>۴</sup>

میلیون و حتی هزار میلیون رأی دارند، روشن است که این بخش آخر است که با رأی خود اولویت ها را تعیین می کند.

هر که جامعه ی سرمایه داری را با جدیت مطالعه کرده است، نتوانسته این واقعیت اساسی را نفی کند. هیچ مدافع جدی تعمیم بازار به اقتصاد کشورهای شرقی نیز نمی تواند آن را انکار کند. آندرز جشی پیورسکی<sup>۵</sup> روزنامه نگار و سناتور کاتولیک لهستانی درباره ی تأثیر اصلاحات در جهت اقتصاد بازار می گوید:

"می بینم در همه جا فروشگاه های کلاه و زیرجامه های ابریشمی گشوده شده است، در حالی که سالخوردگان ناگزیرند برای یافتن و خریدن شیر و سیب زمینی از فروشگاه ها، کیلومترها راه بروند. من به شهردار گفتم "شما می توانید فروشگاه های دولتی را به آن ها بفروشید، اما لعنت بر شیطان، چرا که نمی توانند به فروش همان چیزها ادامه بدهند؟ شهردار پاسخ داد، جاروجنجال بس. آزادی و نیک بختی در آن است که بهترین خریداران و فروشندگان خودشان تعیین کنند که چه می خواهند بخرند و یا بفروشند" (ولی جی ندرلند، هفته نامه ی هلندی، ۱۷ نوامبر ۱۹۹۰).<sup>۶</sup>

این همان حقیقتی است که در قلب مسأله نهفته است. حقیقتی که ناشی از استبداد ثروت پولی است - پولی که در حساب بانکی از راه اعتبار بانکی افزایش می یابد. یا فروش نامه در گاوصندوق و یا کیف های دستی انباشت می شود- یعنی که اولویت ها به دور از چشم اکثریت عظیم مردم تعیین می شود. بدیل سوسیالیستی، "الگوی سوم" یا راه سوم، به روشنی همچون بدیلی بنیادین در برابر این دو استبداد پدیدار می شود. در برنامه ریزی سوسیالیستی

دموکراتیک که بر اساس خودگردانی و هماهنگی سامان یافته باشند، اولویت های تخصیص منابع کمیاب به شکلی دموکراتیک توسط مجموعه شهروندان تولیدکننده و مصرف کننده از بیان چندین راه حل به هم پیوسته، آگاهانه تعیین می شود. یعنی بر اساس یک نظام سیاسی به راستی پلورالیست و چند حزبی و بهره وری تمام و کمال از آزادی های دموکراتیک.

## الگوی سوم، الگوی دلخواه

استدلال های موافق یا مخالف "الگوی سوم" بی شمارند و پیچیده، اما، همگی در اساس به دو پرسش می انجامند. آیا این الگو، الگوی دلخواه است؟ آیا این الگو تحقق پذیر است؟

"الگوی سوم"، الگوی دلخواه است، چرا که هم دموکراتیک تر است و هم عادلانه تر (یعنی برابریخواه تر و دربرگیرنده ی همبستگی اجتماعی و عدالت بیش تر) و از نظر اجتماعی به طور کلی کارآتر است.

دموکراتیک تر است، چون اکثریت غالب جمعیت ذینفع، تصمیم های مهم مربوط به زیست اشان را خودشان می گیرند. در استبداد دولتی یا در اقتصاد بازار این نوع تصمیم ها را اقلیت کوچکی می گیرد.

از درجه بالاتری از عدالت اجتماعی برخوردار است، چون نیازهای اساسی فقیرترین و ضعیف ترین بخش اجتماعی را بر می آورد و نسبت به نیازهای کم تر ضروری بخش موفه تر، الویت قائل است.

همینگونه که امروز در همه ی کشورهای جهان معمول است، دولت در آغاز سال میزان بودجه برنامه ی خود را در هر بخش پیشنهاد می کند، مثل ۵%

درآمد ملی را برای دفاع و امنیت ملی (پلیس و...) همچون اولویت مطلق در نظر می‌گیرد، توده‌ی مردم از این حق و قدرت برخوردارند که همزمان، خودشان نسبت به تخصیص منابع موجود تصمیم بگیرند و آن را برای هر هدفی که به نظرشان اولویت مطلق دارد، برگزینند مثلاً برای بهداشت، آموزش و فرهنگ، برای حفظ محیط زیست، وسایل نقلیه‌ی عمومی، زیرساخت‌های پایه‌ای، مسکن و تجهیزات مربوط به آن، و اگر بخواهند، برای تغذیه و بخشی از پوشاک (لباس زیر، جوراب، کفش).

این گزینش‌ها (در تخصیص منابع) به اجرا در می‌آید، بی‌آنکه در نظر گرفته شود چه درصدی از منابع موجود - ۲۰ - ۳۰ - ۴۰ - ۵۰، یا ۶۰٪ را دربر می‌گیرد. بدین ترتیب، آن چه باقی می‌ماند، در عمل از نیازهای غیرضروری کاسته می‌شود.

می‌توان ایراد گرفت که در اینگونه تخصیص منابع، نسبت به نیازهای گروه اقلیت مصرف‌کننده نوعی بی‌عدالتی روا می‌دارند. این ایراد درست است. اما، در وضعیتی که منابع کمیاب اند، پاره‌ای از نیازها همواره برآورده نمی‌شود. حال اگر پاره‌ای نیازهای اقلیت برآورده نشود اما این عادلانه‌تر از آن است که به نیازهای اساسی اکثریت پاسخ داده نشود.

این مسأله را نمی‌شود انکار کرد که در حالی که میلیون‌ها انسان از داشتن خانه محرومند و یا در خانه‌های اسف‌انگیز زندگی می‌کنند، ساختن سیستماتیک خانه‌های دومی که مدتی از سال بدون استفاده می‌مانند، از خانه‌های تجملی بگذریم، ناعادلانه‌تر از این است که بخشی از تقاضای اینگونه خانه‌ها برآورده نشود، در عین آنکه می‌بایست برای همگان سرپناهی شایسته و رفاهی متناسب تأمین شود.



آنگاه که نیازهای اساسی همگان برآورده شده باشد، می توان قانون اکثریت را "تعدیل" کرد و برای اقلیت نیز امکان دسترسی به منابع اقتصادی را فراهم آورد. در آن صورت، اگر پاره ای گروه های اجتماعی خواستار آن باشند که درآمد اضافیشان را به ساختن خانه های دوم اختصاص بدهند، یا اینکه تلویزیونی اضافی و رنگی بخرند، و حاضر باشند قیمت بالایی هم بپردازند، باید از چنین حقی برخوردار شوند.

حقی که نباید از آن برخوردار باشند، حق تحمیل کار اضافی است بر توده ی تولیدکننده بیش از آن اندازه ای که آمادگی آن را دارند.

در نظام سرمایه داری، نوسان بازار کار و ترس از دست دادن کار و درآمد معمول، تولیدکنندگان را ناگزیر می کند که از حق تعیین آزادانه محدوده زمان کار صرف نظر کنند، زمان کاری که چه بسا بخش مهمی از آن مربوط به زمان فراغت می شود. الگوی برنامه ریزی سوسیالیستی که ما پشتیبان آن هستیم، به معنای آن است که حق تعیین محدوده زمان کار به کسانی تعلق بگیرد که در عمل با آن درگیرند، یعنی خود تولیدکننده. اگر تولیدکنندگان ترجیح بدهند که فقط سی ساعت یا بیست و چهار ساعت در هفته کار کنند و در عوض از بخشی از مصرفشان بگذرند، باید از حق چنین گزینشی برخوردار باشند. در صورتی که حداقل سطح مصرف برای همگان تضمین شده باشد، آنگاه کسی که حاضر شود به کار اضافی تن دهد، دستمزد بالایی نیز درخواست می کند. اما، این وضع از نظر اجتماعی عادلانه تر از آن است که از راه کاهش دستمزد و یا تهدید به احراج و از دست دادن کار و درآمد، اضافه کاری به مردم تحمیل شود.

"الگوی سوم" جنبه‌ی دیگری از عدالت اجتماعی را نیز دربر می‌گیرد. هنگامی که تراست چند ملیتی فیلیپس چهل هزار مزدبگیر را اخراج کرد و کاهش سطح زندگی صد هزار نفر را موجب شد، به این علت بود که مدیران مالی در تصمیم‌گیری‌شان در مورد گزینش نوع تولید، هزینه‌ی تولید، ارزیابی و رفتار مصرف‌کننده و غیره اشتباه کرده بودند، در حالی که مزدبگیران هیچگونه مسئولیتی در این تصمیم‌های اشتباه نداشتند. اما، هم آن‌ها بودند که جور آن‌را کشیدند. آیا از نظر اجتماعی عادلانه‌تر این نیست که کسانی که چنین خطاهایی مرتکب می‌شوند، جور آن‌را نیز خودشان بکشند؟

### الگوی بهینه‌ی<sup>۷</sup> اقتصادی و اجتماعی

برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک همچنین سطح بالایی از کارایی اقتصادی و اجتماعی را تضمین می‌کند. معمولاً تأکید بر این است که قانون‌گرایی به حداکثر سوددهی، که هسته‌ی اصلی رویه سرمایه‌داری است، موجب می‌شود که یک مؤسسه‌ی اقتصادی به حداکثر کارایی اقتصادی خود برسد، به شرط آنکه با رقابت بازار روبرو باشد. گرچه برای این گفته هیچگونه تضمینی وجود ندارد. اما برای اینکه از موضوع اصلی دور نشویم، فعلاً این گفته مدافعان اقتصاد بازار را می‌پذیریم. لیکن مصرانه می‌گوییم که پرسش راستین بر سر این نکته نیست. این فرضیه مدافعان اقتصاد بازار (که چه بسا تلویحی است) مبنی بر این است که حداکثر کارایی در کل اقتصاد، همان جمع ساده کل بهینه‌ی واحدهای مؤسسه‌های اقتصادی است. به زبان

علمی یعنی اینکه بهینه ی اقتصاد کلان و اقتصاد خرد با همدیگر در انطباق هستند. این ادعا نادرست است. برخلاف نظریه ی مشهور ساده لوحانه و در عین حال وقیحانه ی آقای چارلز ویلسون، کارفرمای سابق جنرال موتور، آنچه برای جنرال موتور مفید است ناگزیر (و حتی چه بسا) برای ایالات متحده آمریکا مفید نیست.

دو نمونه، هم نادرستی این ادعا را در عمل ثابت می کند و هم دلایل اصلی نادرستی آن را نشان می دهد: صاحبان و گردانندگان مؤسسه های اقتصادی درست به همین علت که انگیزه ی اصلیشان دست یافتن به حداکثر سوددهی است، توجه اشان نیز جز به هزینه و سود مالی ترازنامه ی سالیانه اشان نیست. توجهی به پیامد تصمیم هاشان برای دیگران ندارد. اما از آنجا که در هر حال همیشه کسان دیگری بهای این تصمیم ها را می پردازند، هزینه ی آن نیز باید در محاسبه ی کل دخل و خرج اقتصادی این تصمیم ها گنجانده شود.

اگر هزار مؤسسه ی اقتصادی با اخراج یک میلیون کارگر، بیست میلیارد دلار صرفه جویی کنند و بدین ترتیب میزان سودشان را افزایش دهند، این ها برحسب کارایی هر واحد دست به چنین اقدامی زده اند. حال، اگر این اقدام موجب شود که حکومت ده میلیارد دلار اضافه پرداخت غرامت بیکاری بپردازد، که دولت پنج میلیارد دلار مالیات از بابت کاهش درآمد و مصرف بیکاران از دست بدهد. که جامعه میلیاردها دلار از بابت عدم تولید کالاهای مفید - که در گذشته این بیکاران تولید می کردند- از دست بدهد، و اگر کل این زیان ها به سی میلیارد دلار برسد، آنگاه آنچه که از نظر هر یک از واحدهای اقتصادی سودآور می نمود، از نظر اقتصاد کلان آشکارا زیان بار است. و تازه در این محاسبات بهای پریشان احوالی و اضطراب روحی که این بیکاری برای

کارگران اخراجی، خانواده‌ها و دوستان و سایر رفقای کارگیشان به همراه می‌آورد، گنجانده نشده است.

اگر دولت از راه کاهش هزینه‌های مربوط به نگهداری این زیر ساخت‌ها، ده میلیارد دلار از مالیات ثروتمندان و مؤسسه‌های اقتصادی بکاهد، این اقدام برای آن‌ها مفید است. گیریم آنگونه که مدافعان به اصطلاح "اقتصاد عرضه" مدعی هستند، کاهش این ده میلیارد افزایش یابد و کل درآمد - با ارزیابی به احتمال زیاد نادرستی- به بیست میلیارد برسد. اما، پیامد کاهش هزینه‌های نگهداری زیرساخت‌ها، به درهم شکستن پل‌ها، ویرانی جاده‌ها، کاهش رفت و آمد، افزایش تصادف‌ها می‌انجامد، و اگر هزینه‌ی حمل و نقل و درمان و بهداشت ناشی از پیامد افزایش تصادفات، سی میلیارد دلار افزایش بیابد، آنگاه ترازنامه‌ی کل اقتصاد کلان منفی خواهد بود و نه مثبت.

فزون بر اینکه، در این دوران که نگرانی‌های مربوط به محیط زیست و صلح خواهی رو به افزایش است، ما متوجه شده‌ایم که حتی قائل شدن تمایز میان کارایی اقتصاد کلان و کارایی اقتصادی خرد نیز برای داوری نسبت به عقلانی بودن کل تصمیم‌گیری‌های اقتصادی هنوز ناکافی است.

اگر تولید سلاح‌های اتمی و بیولوژیک به لحاظ اقتصاد کلان "کم هزینه‌تر" از تولید سلاح‌های سنتی است، آیا ما ناگزیریم این سلاح‌ها را که خطر نابودی زندگی روی کره‌ی زمین را به همراه می‌آورد، همچنان انبار کنیم؟

اگر به لحاظ اقتصاد کلان بهتر است که افزایش محصولات غذایی از راه افزایش به کارگیری مواد شیمیایی خطرناک، ویرانی جنگل‌های استوایی و تبدیل کردن میلیون‌ها هکتار زمین به اراضی بایر تحقق یابد، آیا ناگزیریم همچنان روش‌هایی برای رشد کشاورزی به کار گیریم که هوا، رودخانه و

اقتیانوس‌ها را آلوده و با آسیب رساندن به محیط زیست زندگی بشر را تهدید می‌کند؟ باز هم تأکید کنیم که مسأله بر سر به رسمیت شناختن اولویت مطلق اجتماعی پاره‌ای گزینش هاست که باید بدون در نظر گرفتن "بهای" آن به اجرا گذاشته شود، یعنی برای اجرای آن نباید نگران باشیم که چه میزان از منابع کمیاب موجود برای سایر نیازها باقی می‌ماند. اقتصاد بازار نه می‌تواند و نه می‌خواهد چنین اولویت‌هایی را تحمیل کند. یک نظام خودگردان هماهنگ آسان‌تر می‌تواند از راه برنامه‌ریزی دموکراتیک چنین اولویت‌هایی را به اجرا بگذارد.

### "الگوی سوم" امکان‌پذیر است

آن‌هایی که مدعی هستند "الگوی سوم" تحقق‌ناپذیر است، از دو نوع استدلال اصلی استفاده می‌کنند. یکی اینکه خودگردانی هماهنگ در مقیاس اقتصاد کلان ناممکن است. دیگر اینکه، ممکن نیست بتوان حداقل کارایی را در سطح واحدهای ابتدایی تولید و خدمات عملی ساخت. پروفیسور الک نووه<sup>۸</sup> به ویژه استدلال نوع اول را در این بحث به خوبی ارائه داده است. او در کتابش "اقتصاد سوسیالیزم عملی" (که به زبان فرانسه با نام «سوسیالیزم بدون مارکس» در انتشارات اکونومیکو<sup>۹</sup>، ۱۹۸۳ ترجمه شده است) پایه‌ی اصلی استدلالش را بر این می‌گذارد که کارکرد یک نظام صنعتی پیچیده معاصر به تصمیم‌های اقتصادی پرشماری بستگی می‌یابد که به میلیون‌ها کالای گوناگون مربوط می‌شود. در چنین نظامی امکان ندارد که توده‌ی تولیدکننده و

<sup>۸</sup> - Alec Nove  
<sup>۹</sup> - Economico

مصرف کننده بتواند برای تخصیص این میزان پرشمار کالا از پیش تصمیم های سنجیده ای بگیرد، تا چه رسد به تصمیم های درست. در چنین نظامی تنها بازار می تواند این کار را انجام دهد. در این استدلال چندین اشتباه وجود دارد. نخست اینکه، بیش تر این میلیون ها کالایی که الک نوو مطرح می کند، حتی در نظام سرمایه داری هم از راه مناسبات بازار توزیع نمی شود. این کالاها قطعات یدکی، ماشین آلات، مواد اولیه و یا کالاهای واسطه ای هستند که میزان تولید آن از راه ضریب تکنیک، یا در خود مؤسسه های بزرگ اقتصادی و یا صرفاً با سفارش مستقیم میان استفاده کننده و تولیدکننده، تعیین می شود. این امر در نظام برنامه ریزی دموکراتیک نیز تغییری نمی کند. دوم اینکه، برنامه ریزی دموکراتیک، تمرکززدانی گسترده ای را می طلبد. تصمیم های برنامه ریزی باید پس از مشاوره، در آن سطحی گرفته شود که بتواند کارایی داشته باشد. لازم نیست همه ی تولیدکنندگان در مورد "میلیون ها" مسأله بحث کنند و تصمیم بگیرند. اهالی بوستن نیازی ندارند در مورد ایستگاه های اتوبوس حومه ی شهر سانوپالو تصمیم بگیرند. کارکنان یک کارخانه ی وسایل الکترونیکی لازم نیست درباره ی سازماندهی تولید در صنعت کفش بحث کنند. آموزگاران نباید مسنول کارکرد بیمارستان ها باشند. یک نظام خودگردان هماهنگ می تواند میلیون ها نفر را در مسئولیت هدایت اقتصاد سهیم کند، درست به همین دلیل که هر فرد مسنول پاره ای از تصمیم هاست، اما همه نباید در مورد همه چیز تصمیم بگیرند.

این امر مستلزم آن است که در "الگوی سوم" خودگردانی مستقیم با شکلی از دموکراسی اقتصادی بر اساس نمایندگی غیرمستقیم توأم باشد، دموکراسی که از راه ارگان های انتصابی عمل می کند. در این شکل، برای تعیین

اولویت‌های تخصیص منابع کمیاب تنها در سطح ابتدائی تصمیم‌گیری نمی‌شود. بلکه در سطوح محلی، منطقه‌ای، شاخه‌ای صنعت، در سطح ملی و در حد ممکن در سطح بین‌المللی نیز تصمیم‌گیری می‌شود. این تصمیم‌ها در تمامی سطوح تنها از راه ارگان‌های انتخابی، گرفته می‌شود. اگر انتخابات، به راستی آزاد باشد، اگر بحث‌ها در این نهادها به راستی علنی باشد، اگر رأی‌دهندگان حق عزل نمایندگان‌شان را داشته باشند، آنگاه در روال تصمیم‌گیری‌ها هیچ چیزی که در اساس غیرعملی یا بوروکراتیک باشد، پیش نخواهد آمد. به واقع، این فکر که برنامه‌ریزی خود به خود موجب پیدایش بوروکراسی عظیم می‌شود به راستی ناشی از منطق مصادره به مطلوب است. اگر فرض کنیم که اکثر مردم نمی‌توانند (یا نمی‌خواهند) در امور مربوط به خودشان دخالت کنند، آنگاه روشن است که دیگران باید به جای آن‌ها تصمیم بگیرند. اما، اشکال اینجاست که این فرض باید ثابت شود، فرضی که جز پیشداوری و بازگشت به افسانه "گناه نخستین" نیست. اگر این فرض را رد کنیم، آنگاه نظریه خلاف آن تقویت می‌شود. تنها در صورت دخالت عملی اکثریت جمعیت در اداره مربوط به خودشان است که مردم به تدریج شایستگی می‌یابند که امور را با کارایی بیش‌تری اداره کنند، بدون آب‌شناگر نمی‌توان شد.

کسانی که امکان برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک را رد می‌کنند، چه بسا برنامه‌ریزی در شوروی و جوامع مانند آن را دلیل می‌آورند، مگر در شوروی نبود که برنامه‌ریزی به استقرار بوروکراسی غول آسا انجامید؟ به واقع، در این استدلال ترتیب زمانی و منطق مسأله وارونه شده است. بوروکراتیزه شدن اقتصاد شوروی به این خاطر نبود که اقتصاد پس از ۱۹۲۷

به یک اقتصاد برنامه ریزی تبدیل شد. برعکس، چون بوروکراسی در شوروی قدرت را در دست گرفته بود و برای تثبیت و گسترش قدرت و امتیازات ناشی از آن برنامه ریزی را برپا کرد که از همان ابتدا یک برنامه ریزی بوروکراتیک متمرکز از آب درآمد (همینجا اضافه کنیم که این یک برنامه ریزی تمام و کمال نبود، بلکه شبه برنامه ریزی بود که خصوصیت آن عدم تناسبی فاحش بود که نهادی شده بود).

سوم اینکه، نظام پیچیده ای چون آنچه ما امروز می شناسیم، در واقع به مکانیزم های بسیاری برای دآوری، سازش، آشتی و حل تضادها نیازمند است. هیچ مارکسیست جدی ای هرگز ادعا نکرده است که در سوسیالیزم، بگذریم از دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم، همه ی تضادهای اجتماعی از میان می روند، که میان فرد و جامعه، انسان و طبیعت هماهنگی کامل پدید می آید. نیز هیچ سوسیالیست جدی ای فکر نمی کند که می توان از همه ی اهل تخصص و اهل علم برای هدایت اقتصاد صرف نظر کرد.

اما، از اینجا نمی توان به این نتیجه رسید که تصمیم گیری ها باید به عهده ی کارشناسان باشد. و تازه، آیا صاحبان شرکت های بزرگ چند ملیتی، وزیران همه ی دولت های کنونی، بگذریم از سردمداران بوروکراسی - یعنی همه ی کسانی که امروز در جهان تصمیم های اساسی را می گیرند- به راستی اهل علم اند؟ کسانی که فکر می کنند در اقتصاد کلان (کلان- اجتماعی) خودگردانی ناممکن است، کاربرد قدرت اجتماعی را با کادرها (چفت و بست های) فنی، علمی، ایدئولوژیک- اخلاقی قدرت یکی می گیرند. چون بیش تر مردم از زیست شناسی یا علم کشاورزی چندان سر در نمی آورند، دلیلی نمی شود که نتواند تصمیم بگیرند که هر انسان ساکن زمین باید از آن میزان انرژی،



پروتئین و ویتامینی برخوردار شود که زندگی سالمی را برایش تضمین کند. چرا مشتی دانشمند، بگذریم از بازار، می‌تواند چنین حقی داشته باشند که هر ساله نسبت به زندگی و مرگ میلیون‌ها کودک تصمیم بگیرند؟

## انگیزه‌ی شخصی کارفرمایان و دلیل آن

پروفسور اوتا سیک<sup>۱۰</sup> می‌تواند نمونه‌ی بارز مکتب نظری‌ای تلقی شود که بر آن است "الگوی سوم" بر اساس خودکردانی تولیدکنندگان نمی‌تواند در سطح مؤسسه‌ی اقتصادی کارکرد داشته باشد. از آنجا که پروفسور سیک خودش دیرزمانی مدافع "الگوی سوم" بود، موضع کنونی‌اش جلب توجه بیش‌تری می‌کند، ببینیم امروز چگونه از خلاف نظریه‌ی قبلی دفاع می‌کند:

"در آن دوره (۱۹۶۳) و مدت‌ها پس از آن - هنگامی که پس از پیمان ورشو در چکسلواکی در تبعید بودم- تأکید داشتم که این مؤسسه‌های اقتصادی (بزرگ) باید توسط نمایندگان کارکنان از مدیریت جمعی برخوردار باشند، مدیریتی که معرف مالکیت توده‌ای، یعنی سوسیالیستی است."

"اما، یک دانشمند هم باید بتواند و هم به اندازه‌ی کافی شهامت داشته باشد تا نظراتش را با واقعیت روبرو کند که همواره در حرکت است."

"بنابراین، پس از بررسی پیامدهای اینگونه مدیریت در مؤسسه‌های اقتصادی یوگسلاوی و چین، به این نتیجه رسیدم که نقش رهبری تنها باید به عهده‌ی فردی باشد که به راستی شایستگی و انگیزه داشته باشد، یعنی فردی که نماینده‌ی شیوه‌ی مالکیتی متفاوت با گذشته باشد."

---

Ota Sik -<sup>۱۰</sup>

"اینگونه اداره ی جمعی نمی تواند به نتایج رضایت بخشی بیانجامد، مگر در مؤسسه های کوچک و یا متوسط، و آن هم تنها در صورتی که شکلی از مالکیت تعاونی وجود داشته باشد".

"نیروی کار نیز باید مناسبات تنگاتنگی با مؤسسه داشته باشد، تا کاملاً در کارکرد محلی که بخش زیادی از روزش را در آن می گذراند، دخیل باشد. کارگران باید همدیگر را بشناسند و نظر روشنی نسبت به کار مجموعه مؤسسه داشته باشند و غیره".

"بدین ترتیب، در پی شناخت نوینی که به دست آوردم، در دیدگاه های گذشته ام تجدیدنظر کردم. حال می دانم که مالکیت فردی در مؤسسه های بزرگ اقتصادی امری ناگزیر است، اما بر این مسأله نیز تأکید دارم که باید با مالکیت جمعی که عنصر پراهمیتی است توأم شود. منظورم از مالکیت جمعی، مالکیت جمعی کار است. با این حال، همانگونه که پیش از این گفتم، باید شکلی انفرادی داشته باشد. به بیانی دیگر، شرکت های سهامی تعاونی مناسب ترین شکل مالکیت است. مؤسسه های اقتصادی دولتی در چکسلواکی باید به این نوع شرکت های سهامی تعاونی تبدیل شوند تا مشارکت گسترده ی کارکنان سهامدار را در افزایش سرمایه تضمین کنند". (چکسلواکی لایف شماره ۱۱، ۱۹۹۰).<sup>۱۱</sup>

افسوس که در این تحلیل دانش اندک و جزمگرایی فراوان به کار رفته است و ایدئولوژی توجیه گرانه ی ساده نیز کم به کار نرفته است.

مالکیت یعنی قدرت تملک و به کارگیری. اینکه بگوییم سهامداران مالکان مؤسسه های اقتصادی هستند، چیزی جز دروغ نیست. حتی دادگاه های غرب

نیز رسماً آن را انکار کرده اند. یک سهامدار معمولی از میلیون ها سهامدار جنرال موتورز، نمی توان از کارخانه بخواهد که یک میلیونی ام دارایی کارخانه را به او واگذار کنند. سهامداران تنها مالک سهمی از درآمد خالص شرکت هستند، و حتی در تملک این سهم نیز محدودیت هایی وجود دارد. به واقع، شرکت های سهامی هرگز وسیله ی پخش مالکیت در اقتصاد بازار نیستند. بلکه وسیله ای هستند برای تمرکز مالکیت در دست خانواده های میلیاردی - گروه های مالی- که کنترل انحصارات بزرگ را در دست دارند و سهامداران کوچک و متوسط در عمل حق مالکیت بر پس انداز خود را به آن ها واگذار می کنند.

در مورد کارگران سهامدار، مسأله از این هم روشن تر است. یا این سهم ها یک مجموعه کنترل شده ای را تشکیل می دهند و فروختنی نیستند، علاوه بر آنکه اخراج ممنوع است. در این حالت، مانه با یک شرکت سهامی راستین که سهام آن جمعی است، بلکه با نوعی تعاونی کارگری روبرو هستیم که در عمل همان شکل اصلی مالکیت کارگری است. یا اینکه این سهم ها در بورس فروختنی هستند، و کارگران نظارتی بر مؤسسه ندارند و یا آن را زود از دست می دهند، برای اخراج هم ممنوعیتی وجود ندارد. در این حالت نمی توان از "ملک مشترک" کارگران سخن گفت. این چه نوع "مالکیتی" است که "مالک" بی آنکه خودش تصمیم بگیرد، هر روز ممکن است اخراج شود؟ مشکلات، اگر نگوییم فاجعه ی، خودگردانی کارگری در یوگسلاوی در بهترین دوران کارکردش، درست به این علت بود که با اقتصاد بازار گره خورده بود. هنگامی که بازار خطوط کلی رشد اقتصادی را تعیین می کند، مؤسسه های اقتصادی ناگزیر می شوند به خاطر "عدم سودآوری" درشان را ببندند.

چگونه یک کارگر می تواند به راستی ارباب کارخانه باشد، اگر خود "ارباب" در اثر فشارهایی که کنترلی بر آن ندارد، خود را اخراج کند؟<sup>۱۲</sup>

نظری که بنابر آن، خودگردانی در مؤسسه های بزرگ اقتصادی عملی نیست، چون کارگران همدیگر را نمی شناسند و دید روشنی از فعالیت های مجموعه مؤسسه ندارند، چیزی جز یک پیشداوری پیش پا افتاده نیست. یک مؤسسه ی بزرگ مجموعه ای از واحدهای کوچک است، همانگونه که یک بیمارستان بزرگ یا اداره پست. در این واحدهای کوچک همه همدیگر را می شناسند. از این هم بیش تر، همگی به همدیگر وابستگی دارند، کارکرد این واحدها چه بسا بستگی دارد به همکاری های پایه ای که از نارسایی ها و عدم کارایی ویژه واحدهای بزرگ پیش گیری می کند.

باور داشتن به اینکه مالکان منفرد، خود به شخصه هزارها کارگر را بهتر می شناسند، مسخره است. به همانگونه که نحوه ی رهبری بوروکراتیک، تنها به افزایش وزنه ی زیر سیستم های بوروکراتیک رأس هرم، خودسری، اتلاف و عدم کارایی می انجامد. به علاوه کارگران با داشتن اطلاعات گسترده نسبت به اداره ی امور، "دید روشنی نسبت به فعالیت مجموعه" مؤسسه به دست می آورند، مگر اینکه منافع ویژه ی اقلیت مشخصی (منافع سرمایه داران یا منافع سردمداران بوروکراسی) به عمد از آن پیشگیری کند. بر این اساس می توان استدلال اوتا سیک را کاملاً وارونه کرد و به سود خودگردانی چرخاند. تنها یک نظام خودگردان می تواند امکان بهره وری کامل از بارآوری بالقوه

---

<sup>۱۲</sup> - Vanke, Doma, Ward تأکید دارند که در خود گردانی، رفتار کارگران اساساً سخت و خشک می شود. این تأکیدی است؛ دستکم باور نکردنی - Catherine Samary بازار علیه خودگردانی: تجربه ی یوگسلاوی، پاریس، انتشارات La Breche (۱۹۸۸) از نوع خودگردانی در یوگسلاوی که ترکیبی است از وابستگی شدید به بازار و سیستم تک حزبی، به سختی انتقاد می کند.

عظیم سومین انقلاب تکنولوژی را به کمال فراهم آورد. چرا که این نظام این امکان را فراهم می آورد که توده ی کارگر به کارایی بهتر مؤسسه گرایش یابد.<sup>۱۳</sup>

تجربه نشان داده است که در برنامه ریزی نیمه کاره ی بوروکراتیک چنین انگیزه ای وجود ندارد، که بی مسئولیتی همه گیر است. در اقتصاد بازار نیز، به رغم خطر بیکاری، بی مسئولیتی و نبود انگیزه ی فراوان است. چرا که کارگران به تجربه آموخته اند که تلاششان در اساس به سود دیگران تمام می شود و چیزی به خودشان نمی رسد. چه بسا به زیان سلامتشان، درآمدشان و امنیت کاریشان تمام می شود. پس چرا خود را خسته کنند، "به خاطر شاه پروس"؟

در یک نظام برنامه ریزی سوسیالیستی دموکراتیک بر اساس خودگردانی هماهنگ، تولیدکنندگان از دو انگیزه ی مادی کارآتر برخوردارند. نخست برای دست یافتن به "سهمی از منافع اجتماعی" (در آمد تکمیلی) که خودشان نوع آن را تعیین می کنند: خواه به صورت پول اضافی، خواه به صورت کالاهای مصرفی یا خدمات اجتماعی (مانند اماکنی برای گذراندن تعطیلات، آموزشگاه، حمل و نقل، مسکن) که خودشان آن را با همکاری دیگر کارگران، در سطح محلی، منطقه ای یا ملی تضمین می کنند. انگیزه دیگر می تواند کاهش میزان کار باشد، یعنی امکان بازگشت به خانه پس از چهار- پنج ساعت کار، در

---

<sup>۱۳</sup> - تجربه آنچه که در ژاپن با نام "دوایر کیفیت" معمول شده و دیگر ابداعات در سازماندهی کار همگی نشانه ی آگاهی فزاینده ی سرمایه داران نسبت به این مسأله است که سلسله مراتب سنتی دیگر پاسخگوی توانائی های نوین تکنولوژی نیست. اما این ابداعات از بنیاد سست هستند. زیرا از منافع و نیاز سرمایه پیروی می کنند، و سرمایه برای رسیدن به حداکثر سودآوری، نیازمند به نظارت دائم بر کار است.

صورتی که شرایط کار از نظر کیفیت زیر نظارت دقیق نمایندگان مصرف کننده قرار گیرد.

و اما، استدلال اوتا سیک در همان مصاحبه، درباره ی اینکه تنوری مارکسیستی ارزش اضافی و استثمار نادرست است. شایسته دانشمندی چون او نیست. زیرا از نظر او این تنوری لزوم پاداش برای فعالیت کارفرما و "شهامت (کذا) این مردان و زنانی را که تمام خطرهایی (باز هم کذا) که در گرداندن مؤسسه ی اقتصادی نهفته است به جان می خرنند، و نیز توانائی سازماندهیشان و انرژی خلاقشان و چه و چه ها را به رسمیت نمی شناسد.

در کدام مؤسسه ی بزرگ سرمایه داری، کارشناسان امورمالی که بر این مؤسسه ها نظارت دارند، از چنین خصوصیتی برخوردارند؟ وقتی آدم یک میلیارد دلار ثروت داشته باشد، بگذریم از ده میلیارد دلار، آیا این سرمایه خود به صدها میلیون دلار در سال افزایش نمی یابد؟ آیا به راستی حتی بی آنکه انگشت کوچکش را هم تکان بدهد، هر ساعت و هر دقیقه بر سرمایه اش افزوده نمی شود؟ و آیا در نظام سرمایه داری همه مؤسسه های بزرگ اقتصادی در کنترل این نوع اشخاص نیستند؟ افزایش ثروت ها محصول کار چه کس است؟ و آیا این امر در واپسین تحلیل به مسأله ی تملک کار دیگری مربوط نمی شود؟ آیا کشیش زرین دهان ژان کریسوستوموس<sup>۱۴</sup> هنگامی که هزار و شصت سال پیش از پرودن می نوشت: "مالکیت دزدی است"، حق نداشت؟ اگر در چکسواکی، لهستان و شوروی "افراد صاحب امتیاز" (بر روی هم دارودسته های مافیائی) از این امکان برخوردارند که مؤسسه های

---

<sup>۱۴</sup> - Jean Chrysostomos در اواسط قرن چهارم میلادی، کشیش کلیسای انطاکیه بود و در اواخر قرن در قسطنطنیه به اسقفی رسید. علیه تجمل گرایی کلیسا دست به یکسری اصلاحات زد که به تحریم و تبعید وی انجامید. به خاطر بلاغت و پیشگویی هایش به زرین دهان (Chrysostomos) مشهور شد. (م)

اقتصادی را که در گذشته با کار بی پایان و فداکاری کارگران به وجود آمده‌اند، اکنون به بهایی ناچیز بخرند، آیا نه این است که این کار به روشنی، تملک نامشروع به شمار می‌آید؟ و آیا کارگرانی که مسأله به آن‌ها مربوط می‌شود از نظر اخلاقی حق ندارند علیه این تملک‌های نامشروع به پا خیزند؟

پروفیسور ا. فوربوتن<sup>۱۵</sup> در سطحی بالاتر، با قاطعیت تأکید کرده است که: "آخرین تجربه در مؤسسه‌های خودگردان به روشنی نشان داده است که این مؤسسه‌ها هر قدر هم به دموکراسی صنعتی یاری رسانند، باز هم سازمانی اقتصادی با کارایی طبیعی به شمار می‌آیند. می‌شود ثابت کرد که خودگردانی، زمینه‌ی بیکاری مزمن و تخصیص نادرست سرمایه را فراهم می‌آورد.

هنگامی که کارگر- سرمایه‌گذار نرخ انباشت سرمایه را تعیین می‌کند، نه می‌توان به تخصیص کارایی منابع رسید، و نه به هدف‌های اصلاح‌طلبانه"<sup>۱۶</sup>.

اقتصاددان اتریشی، ارنست فهر<sup>۱۷</sup>، به رغم استفاده از همین فرضیه و روش نوکلاسیک پروفیسور فوربوتن، ثابت کرده است که این نتیجه‌گیری‌ها، نتیجه‌گیری‌هایی راستین نیستند. مگر آنکه تصمیم‌گیری‌ها در مورد سرمایه‌گذاری بسیار پراکنده باشند، که کارگران در سطح مؤسسه به راستی در توزیع درآمد تکمیلی شرکت نداشته باشند، که کارگران برای حفظ و یا

<sup>۱۵</sup> E.Furuboth

<sup>۱۶</sup> نقل و قول‌ها را که از کتاب فهر به زبان آلمانی، دوباره ترجمه کرده ایم به ترتیب گزیده‌هایی هستند از:

The long-run analysis of the Labor managed firm (in American Economic Review: Vol. ۱۹۷۶ L Worker alienation and the structure of the Firm Lin s. pejovitch(ed), "Govemental controls and the free market" (A&E University press Texas, ۱۹۷۶: Tradable claims and the Self-financed investment in the capitalist Labor managed firm, ۱۹۸۰

Ernst Fehr -<sup>۱۷</sup>

افزایش "ذخیره ی سرمایه" منافع مادی نداشته باشند، یا اینکه حق دریافت سهمیه ی خود را از بخش فعال فروش از دست داده باشند: به بیانی دیگر، مگر آنکه محیط کار، محیطی در اساس سرمایه داری باشد. آنجا که برنامه الگوی مالکیت کارگری (مالکیت اشتراکی) در سطح مؤسسه های اقتصادی به راستی هماهنگ شده باشد، که اشکال مالکیت فردی، گروهی و اشتراکی با هم ترکیب شده باشد، که قدرت راستین تصمیم گیری و نظارت مؤثر کارگری وجود داشته باشد و اشتغال کامل به راستی تضمین شده باشد، آنگاه استدلال پروفیسور فوربوتن به کلی فرو می ریزد. افزون بر اینکه پروفیسور فهر با تحلیلی مفصل ثابت می کند که مؤسسه های خودگردان می توانند کارآتر از مؤسسه های خصوصی باشند.<sup>۱۸</sup>

## رابطه ی دیالکتیکی کارایی اقتصادی خرد و عقلانی بودن اقتصاد کلان

دلیلی وجود ندارد که "الگوی سوم" برنامه ریزی سوسیالیستی دموکراتیک بدانگونه که یادآور شدیم، در سطح مؤسسه ی اقتصادی، کارایی را در نظر نگیرد. دلیلی نیز به راستی وجود ندارد که حق گزینش آزاد مصرف کننده را نفی کند. همه ی این ها در مقایسه با آنچه که در "عصر سوم سرمایه داری" به راستی وجود دارد (و نه در مقایسه با آنچه که لیبرال های جزم اندیش در دستورنامه هاشان مدعی هستند)، نه تنها نباید کاسته شود، که باید گسترش

---

<sup>۱۸</sup> Ernst Fehr: Oekonomische Theorie der selbstverwaltung und Gewinnbeteiligung, Campus, Frankfurt, ۱۹۸۸



یابد. و نیز، دلیلی برای این فرض وجود ندارد که در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم، کاربرد پول (که باید از پشتوانه‌ی محکمی برخوردار باشد) و مکانیزم‌های بازار، در اساس همچون ابزاری برای تأمین رضایت بیش‌تر مصرف‌کننده، باید کنار گذاشته و یا حتی محدود شود. به شرط آنکه این کار به جایی نکشد که گزینش اولویت‌ها در امور اجتماعی و اقتصادی به دست بازار بیفتد. میان دیالکتیک کارایی اقتصاد خرد و عقلانی بودن اقتصاد کلان (کلان اجتماعی) منطقی بنیادین وجود دارد. تنها، کل منابع مادی در دسترس را می‌توان به برآوردن نیازها اختصاص داد، و از جمله برآوردن نیازهای کلان- اجتماعی مانند حفاظت از محیط زیست. نیازهای موجود را نمی‌توان بدون منابع بیش‌تر، بهتر از این برآورد کرد. حتی اگر از ضایعات بسیار بتوان پیشگیری کرد و کاربرد مصرف‌پاره‌ای منابع چون انرژی را بتوان کاهش داد، باز هم از نظر کلی برای آنکه امکان برآوردن نیازها افزایش یابد، در عمل باید تولید نیز افزایش یابد. یعنی باید زمینه رشد اقتصادی فراهم آید، به ویژه اگر بخواهیم نیازهای اساسی و بی‌شمار برآورده‌شده‌ی جهان سوم را به حساب آوریم.

از آنجا که تولید هنوز میزان زیادی از راه فعالیت مؤسسه‌های اقتصادی تأمین می‌شود، کارایی اقتصاد خرد در چارچوب برنامه ریزی سوسیالیستی دموکراتیک اهمیتی راستین می‌یابد. با این همه، اشتباه است اگر بخواهیم رابطه‌ی دیالکتیکی کارایی اقتصاد خرد و عقلانی بودن اقتصاد کلان را به رابطه‌ی دیالکتیکی برنامه و بازار کاهش دهیم. کاربرد پول همچون واحد محاسبه با کاربرد آن همچون وسیله‌ی مبادله بسیار متفاوت است، و این

تفاوت کاربرد همچون وسیله‌ی انباشت ثروت و تعیین‌گزینش‌ها و تصمیم‌گیری‌ها برای سرمایه‌گذاری، باز هم بیش‌تر می‌شود.

در برنامه‌ریزی سوسیالیستی، اولین کاربرد پول [همچون واحد محاسبه]، همچنان جنبه‌ی عمومی خود را حفظ می‌کند. کاربرد دوم، هم‌اکنون در نظام سرمایه‌داری نیز کاهش یافته است و در دوران گذار باز هم بیش‌تر کاهش می‌یابد. مگر در حوزه‌ی پاره‌ای کالاها و خدمات مصرفی. در دوره‌ی گذار، تولید "کالاها و خدمات رایگان" بی‌شک افزایش خواهد یافت. کاربرد سوم، اما باید با قاطعیت، محدود و رفته‌رفته از میان برداشته شود.

پیش از این تأکید کردیم که به‌جز افزایش ساده درآمد پولی، انگیزه‌های مادی دیگری را هم می‌توان برای افزایش مشارکت تولیدکنندگان در مبارزه برای استفاده‌ی مطلوب از منابع تولیدی در سطح مؤسسه‌ی اقتصادی، به‌کار گرفت. نیز مکانیزم‌های دیگری به‌جز نوسان قیمت‌ها برای ایجاد تناسب میان عرضه و تقاضا می‌تواند به‌کار گرفته شود تا سطح برآورد نیازهای مصرف‌کنندگان افزایش یابد.

در این مورد، می‌توانیم از قدرت کمیته‌های مصرف‌کننده- با همکاری شوراهای تولیدکنندگان- در تصمیم‌گیری نسبت به میزان و انواع کالاهای مصرفی نام ببریم.

در "عصر سوم سرمایه‌داری" این تصمیم‌ها اغلب، اگر نگوئیم تنها، توسط مؤسسه‌های تولیدی، بر اساس بررسی بازار و پیش‌بینی رفتار آینده مصرف‌کننده گرفته می‌شود و چه بسا اشتباه از آب در می‌آید. در حالی که گزینش‌های آگاهانه‌ی مصرف‌کنندگان و ادامه‌ی روندهای گذشته آماری<sup>۱۹</sup>

---

extrapolation ststistique -<sup>۱۹</sup>

که بر اساس این گزینش ها برآورد شده باشند، کم تر از هدف دور می شوند. برای دست یافتن به تناسب لازم با شیوه ی گزینش مصرف کنندگان که در اساس غیرتجاری است، می توان از مکانیزم های تخصیص، از جمله مکانیزم های بازار استفاده کرد.

همچنین، اشکال بسیار دقیق نظارت بر کیفیت از راه ارگان های متعدد مصرف کنندگان و یا نمایندگان آن ها، وسایل ضروری غیرتجاری به شمار می آید که می تواند درجه بالای رضایت مصرف کنندگان را تضمین کند. این ارگان ها با همکاری شوراهای کارشناسان علوم، می توانند بسیاری از سواستفاده هایی را که مربوط به "عصر سوم سرمایه داری" است، کاهش دهند (مانند غذاهای پُر از موادشیمیایی، بسته بندی های زیان آور و سرهم بندی شده، کیفیت بد پوشاک و کالاهای بادوام، که جزو خصوصیت تولید کالاهای مصرفی در نظامی است که حداکثر بهره وری مؤسسه های خصوصی را در نظر دارد).

می توان "الگوی سومی" را که ما پشتیبان آن هستیم، متهم کرد به اینکه الگویی است بسیار پراگماتیک. ما این صلیب اتهام را با شهادت بر دوش می کشیم. به واقع، کاراترین و انسانی ترین راه ساختن جامعه ای بی طبقه، امری است که باید به تجربه آزموده شود و مرحله به مرحله پیش رود. برای این کار دستورنامه های خوب وجود ندارد، نه برای "برنامه ریزی کامل" و نه برای "سوسیالیزم بازار". ما تنها، رفته رفته و از راه آزمون خواهیم آموخت که مهم ترین اشتباهایی را که باید از آن بپرهیزیم کدامند و بهترین ترکیب برنامه ها برای پیشرفت کدام، نه می توان کمال خواه بود، نه می توان آن را وعده داد. تنها تضمینی که می توان داشت این است که برنامه ریزی

سوسیالیستی دموکراتیک، زیان های اقتصادی کم تری را به بار می آورد و پیامدهای غیرانسانی آن کم تر از سرمایه داری- امپریالیستی از یکسو، و استبداد بوروکراتیک از سوی دیگر است. برای این امر، همانگونه که تروتسکی به روشنی پیش بینی کرده بود، کُنش و واکنش متوازن میان سه عامل اصلی ضرورتی داریم دارد. برنامه ریزی متمرکز، سنجش واپسین آن توسط بازار، تصحیح پیشاپیش تصمیم گیری های برنامه ریزی، و یک دموکراسی سیاسی سوسیالیستی راستین، ما با کمال میل شرط چهارمی را به این سه عامل می افزاییم: کاهش بنیانی زمان کار روزانه و هفتگی.

برای داوری نسبت به امکان تحقق "الگوی سوم" شرط آخری باقی می ماند: شرط سیاسی. از آنجا که ما هر نوع اقدامی را برای تحمیل الگوی اقتصادی به مردم که برخلاف خواست اکثریت باشد، نفی می کنیم- فروپاشی استالینیزم در اروپای شرقی در واپسین تحلیل ناشی از یک چنین اقدامی است- این پرسش پیش می آید که آیا چنین امکانی هست که اکثریت کارگران در آینده ای پیش بینی شدنی، "الگوی سوم" را به راستی بپذیرند؟

بنابر نتایج اخیر انتخابات در اروپای شرقی و غربی، از ایالات متحده آمریکا و ژاپن بگذریم، تمایل به پاسخ "منفی" بیش تر است. اما، چنین جنبه ی نوین و مهم تغییر و تحول جهانی را در بیست سال اخیر به حساب نمی آورد: یعنی پیدایش "جنبش های نوین اجتماعی" و به طور کلی اشکال نوین تلقی و رفتار سیاسی که برخوردی متفاوت به "مسائل عمومی" جامعه را می طلبد: یعنی راه عمل توده ای فراپارلمانی (و جایگزینی آن توسط همه پرسبی) گرایشی که هم اکنون در شمار روزافزونی از کشورها به چشم می آید. ما، هم اکنون جلوه چشم گیری از آن را در فرانسه می بینیم: برای نخستین بار در تاریخ این کشور

صدها هزار دانش آموز دبیرستانی با تظاهرات خیابانی، دولت و پارلمان را به رغم میلشان، ناگزیر کردند بودجه آموزش ملی را از بودجه ی دفاع ملی بیش تر کنند. باشد که این نمونه، نمونه های فراوان دیگری را در پی بیاورد.

ارنست مندل

۱۹۹۱



نشر کارگری سوسیالیستی